

■ **احمد رضا صدیقی**

زنده‌یاد **حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ ابوالقاسم مناقب، داماد و یار نزدیک شهید آیت‌الله حاج شیخ محمد صدوقی و از فعالان انقلاب در استان یزد به شمار می‌رفت. وی از نقش آن عالم نامدار در احیای دینی این شهر و نیز رهبری انقلاب در آن، خاطراتی ارزشمند داشت که شمه‌ای از آن را در گفت و شنود پیش‌رو بازگفته است. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب را مفید افتد.**

■ ■ ■

در مطلع این گفت و شنود به عنوان مقدمه‌ای بر بررسی نقش شهید آیت‌الله صدوقی در انقلاب یزد، لطفاً قدری از پیشینه و خاندان آن بزرگوار بفرمایید؟

بسم الله الرحمن الرحیم، شهید بزرگوار حضرت آیت‌الله صدوقی (رضوان الله تعالی علیه)، آن‌طور که کرا را از خودشان شنیدم، از نسل دانشمند بزرگ شیخ صدوق بودند. پدر ایشان از کرمانشاه به یزد آمدند و لذا برخی از اقوام ایشان، ملقب به کرمانشاهی هستند. پدر آن شهید بزرگوار، مرحوم حجت‌الاسلام میرزا ابوطالب ملقب به کرمانشاهی بودند که همان‌طور که اشاره کردم، به‌واسطه جریانی به یزد مهاجرت کردند و ایشان در یزد به دنیا آمدند. در کودکی پدر را از دست دادند و سرپرستی و تربیت ایشان، به عهده مادرشان قرار گرفت. برادر دیگری هم داشتند که کارمند بازنستسه دولت بودند.

به سوابق تحصیلی و اساتید ایشان هم اشاره‌ای کنید.

به شهادت تمامی دوستان قدیمی، آثار نیوغ و هوش سرشار و مخصوصاً حافظه بسیار قوی آیت‌الله صدوقی، از کودکی بارز و برجسته بود. ایشان مقدمات تحصیلات خود را در یزد طی کردند. ایشان همیشه از مرحوم حجت‌الاسلام کازرونی یزدی- که از دانشمندان محقق و سید بزرگوار ی بودند- به عنوان یکی از نخستین اساتید خود یاد می‌کردند. مرحوم کازرونی یک بار به خود من گفتند: «آقای صدوقی به‌قدری خوش‌حافظه بود که وقتی درسی را برایش می‌گفتی، فردای آن روز الفاظ، حروف و کلمات آن را، عیناً برای معلم تکرار می‌کرد، در عین حال که مشخص نبود کاملاً درس را درک کرده است.» خود شهید بزرگوار هم نقل می‌کردند در سنین ۱۲۰۱ سالگی، در زمانی که رضاخان حوزه‌ها را مجبور کرده بود از طلبه‌ها امتحان بگیرد، ن ایشان هم شرکت کرده و قسمتی از نهج‌البلاغه را خوانده بودند. بعدها مرحوم آیت‌الله سیدعلی لُب‌خندقی گفته بودند: «واقعاً از امتحانی که فلانی داد لذت بردم و همه هیبت ممتحنه، ایشان را تشویق کردند.»

ایشان در چه مقطعی برای ادامه تحصیل به قم رفتند؟

ایشان در سن ۲۰ سالگی با دختر عمویشان ازدواج کردند و پس از مدتی راهی اصفهان شدند تا به تحصیل ادامه بدهند، ولی سرمای شدید اصفهان را نتوانستند تحمل کنند و به یزد بازگشتند پس از مدتی به قم رفتند.

■ **چگونه با ایشان آشنا شدید؟**

بنده در سال ۱۳۳۶ به قم مشرف شدم. قبل از وصلت با خانواده آن بزرگوار، خانواده‌های ما با هم رفت و آمد و از تباط داشتند. بنده اولین بار، در قم ایشان را زیارت کردم. ایشان در آن موقع از مدرسین و اساتید بنام حوزه بودند و همه طلابی که در آن سال‌ها در قم تحصیل می‌کردند، از خرمن دانش آن بزرگوار توشه‌ای برگره‌ف‌ت‌اند. بنده یک قسمت از درس شرح لمعه را در همان سال اولی که شهید صدوقی به قم مشرف شدند، نزد ایشان آموختم.

■ **اشاره‌ای هم به اساتید ایشان کنید.**

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آیت‌الله محمدتقی خوانساری، مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمره‌ای و در نهایت مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی (رضوان الله علیهم اجمعین).

■ **با چه کسانی هم‌دوره بودند؟**

با مرحوم حضرت امام، مرحوم آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی و…

■ **کی به یزد برگشتند؟**

پس از طی مدارج بالای حوزوی و بیش از ۲۰ سال اقامت در قم و تدریس و تحصیل در آنجا و در دورانی که در حوزه علمیه قم، از شهرت به‌سزایی برخوردار بودند، ابتدا به صورت موقت آمدند، اما استقبالی عجیب مردم از ایشان و اصرار و پافشاری مردم، در یزد ماندند و ظرف ۳۲ سال، عشا آثار و برکات زیادی برای استان یزد بودند.

■ **چه ویژگی‌هایی را در ایشان برجسته‌تر می‌دیدید؟ ضمن اینکه اشاره‌ای هم به خدمات اجتماعی ایشان بفرمایید.**

ایشان بسیار خوش‌حافظه، خوش فکر و خوش استعداد بودند و قوه درک و استنباط فوق‌العاده‌ای داشتند. بسیار آدم‌شناس بودند و با یک نگاه، متوجه منظور و حرف طرف مقابل می‌شدند و می‌فهمیدند چه منظور و هدفی دارد. در تمام طول عمر شریفشان، لحظه‌ای از تلاش بازنیاستادند و چه قبل از انقلاب و چه پس از آن، همواره در پی خدمت به خلق خدا بودند. کار و تلاش مایه حیات و نشاط ایشان بود و اگر لحظه‌ای بیکار می‌ماندند، افسرده و رنجیده خاطر می‌نشدند، من همیشه خدمتشان می‌رفتم و مخصوصاً اواخر عمر شریفشان، گاهی که می‌دیدم ایشان ناراحت هستند، سؤال می‌کردم: «مشکل چیست و چرا ناراحت هستید؟ اگر مسئله‌ای هست، بفرمایید تا حل کنیم.» می‌فرمودند: «زندگی جدا از مردم برابم معنا ندارد! دوست ندارم در خانه در بسته باشم و نتوانم راحت با مردم تماس داشته باشم.» دائماً هم به نگهبان دم در می‌گفتند: «هر کسی که با من کار دارد، راهش بدیده و مانع مردم نشود!» ولی ترورهای مکرر ایجاب می‌کرد ما در حفاظت از جان ایشان، قدری دقت به خرج بدهیم.

شهید بزرگوار عاشق کار بودند و روزی چندین جلسه، صبح و عصر تدریس می‌کردند. ایشان الحق والاضاف که حوزه علمیه یزد را احیا کردند. قبل از آن مدارس علمیه یزد، اکثرآ مخروبه شده بودند و آب، برق وامکانات نداشتند. ایشان مدارس خان بزرگ و خان کوچک



«نسبت شهید آیت‌الله محمد صدوقی با انقلاب اسلامی در شهر یزد»

در گفت‌وشنود با حجت‌الاسلام والمسلمین ابوالقاسم مناقب

ثبّی که آیت‌الله وصیتنامه خود را در مسجد خواند!

را- که هر کدام دو طبقه داشتند- و در میدان خان یزد، مدرسه شفیعیه را تعمیر کردند. همچنین مدرسه عبدالرحیم‌خان در بازار یزد را تعمیر راه‌اندازی کردند. مدرسه‌ای که قبل از انقلاب معروف به مدرسه شازده و بیمارستان بود، در آن دوره توسط شهرداری گرفته شده بود و ایشان واقعاً ناراحت بودند و سعی کردند به هر شکلی که هست، آن مدرسه را از شهرداری بگیرند و راه‌اندازی کنند. مدرسه‌ای بسیار زیبا و باستانی است که به همت ایشان و به شکل سنتی بازسازی شد. شهید بزرگوار عاشق کارهای عمرانی و آبادانی بودند و چنانچه کسی می‌خواست حمام، مدرسه یا در مانگاهی در ایشان اجازه می‌دادند از وجوهات، زکات و رد مظالم این کارها انجام شود. کارهایی که قبل از انقلاب رژیم سعی می‌کرد به نام خودش تمام کند، به شکلی مستقیم یا غیرمستقیم توسط ایشان انجام می‌شد. ایشان در یزد سازمان پزشکی خیریه‌ای به نام سیدالشهدا درست کرده بودند. یکی از بیمارستان‌های معروف و منحصر به فرد یزد، بیمارستان سیدالشهدا بود که به آخرین تجهیزات پزشکی روز مجهز بود و یکی از پزشکان متخصص آنجا می‌گفت کسانی را که مرگشان حتمی بود، به برکت این بیمارستان نجات می‌دهیم! این سازمان خیریه پزشکی، املاکی داشت که از در آمد آن بیمارستان، در مانگاه و امثالهم ساخته و اداره می‌شد. ایشان بنیادی به نام بنیاد صدوق و نیز صندوق تعاونی ولی‌عصر(عج) را در یزد راه انداختند که سرمایه خوبی داشت و منشأ آثار و برکات زیادی بود.

بسیار سخی و متیع‌الطبع بودند و حقوق سطح بالایی را به مسئولان حوزه‌های علمیه می‌پرداختند. عشق و علاقه عجیبی به روحانیت داشتند و هر کسی که لباس روحانیت بود، از لطف ایشان برخوردار می‌شد، ایشان حتی از کوچک‌ترین طلبه‌ای هم که بر ایشان وارد می‌شد تجلیل می‌کردند.

■ **رابطه صمیمی شهید آیت‌الله صدوقی با مردم، یکی از عوامل نقش آفرینی شگسته ایشان در دوران انقلاب بود. این رابطه عاطفی چگونه ایجاد شد و توسعه یافت؟**

شهید آیت‌الله صدوقی بسیار مردم‌دار بودند و اگر در حضر یا محدودیت از سوی مأموران رژیم شاه بودند، هر کسی که به ایشان مراجعه می‌کرد، در خانه به رویش باز بود، بسیاری متواضع و خوش‌حضر بودند و لذا کوچک و بزرگ مجذوب ایشان می‌شدند. هر کسی که وارد محضر و مجلس ایشان می‌شد، ایشان جلوی پایش بلند می‌شدند. در ایام عید گاهی می‌شد ۶۵ هزار نفر به دیدن ایشان می‌آمدند و ایشان جلوی پای همه بلند می‌شدند و به همه احترام می‌گذاشتند. فوق‌العاده با نشاط و خوش‌روییه بودند و ارتباط با مردم به ایشان شور و نشاط خاصی می‌بخشید.

■ **شهید آیت‌الله صدوقی منبرهای بسیار تأثیر گذاری داشتند. چه ویژگی‌هایی سبب شده بود مردم بسیاری از منبرهای ایشان استقبال کنند؟**

ایشان فقیه بزرگی بودند و لذا منبرهای ایشان، پر از نکات علمی و دینی برجسته بود. گاهی می‌شد ایشان

قرار است؟ دیدم زن و مرد، با روحیه بالا و شور و نشاط دارند به طرف مساجد می‌روند، ما هم به مسجد رفتیم. عده‌ای صحبت کردند و بعد مردم به خیابان‌ها ریختند و شعار «درد بر خمینی» سر دادند. سر چهارراه شهید، مأمورین با مردم درگیر شدند و در آنجا چهار شهید دادیم! یک دانشجوی اردبیلی - که جوان بسیار خوبی بود- جوانی به اسم پارساییان که انتهای بازار مسگرها کار می‌کرد، در آن روز تیر خورد و چهار روز بعد از دنیا رفت! استادی به نام نامدار بنا و جوانی که با باتوم به سرش زدند و او را شهید کردند و بعد هم پدرش را برده و از او تعهد گرفته بودند که بگوید پسرش از داریست افتاده است! در آن دوره از این داستان‌ها زیاد داشتیم.

■ **در دورانی که رژیم شاه علما را به مناطق بد آب و هوا تبعید می‌کرد شهید آیت‌الله صدوقی به آنان سر می‌زدند و رسیدگی می‌کردند. از آن روزها هم خاطراتی را نقل بفرمایید.**

بله، خاطر هم هست که آقای راشد یزدی را به ایرانشهر تبعید کردند. قبل از ایشان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (دامت بر کاته) هم به آنجا تبعید شده بودند. در اسفند سال ۱۳۵۶ بنده در خدمت آیت‌الله صدوقی و چند تن دیگر از برادران، برای دیدار با آقایانی که تبعید شده بودند، به جنوب رفتم. مرحوم آقای خلغالی در فرستجان تبعید بود و مرحوم آقای ربانی املشی در شهرباک، ما شب خدمت ایشان رفتم. آیت‌الله مکارم شیرازی هم در چهار تبعید بودند. ما به همه سر زدیم و تا جایی که در توانمان بود، کمک کردیم و تسلی دادیم. یادم هست حضرت آقا در محابه‌ای که به مناسبت شهادت آیت‌الله صدوقی انجام دادند، فرمودند: اولین برخورد من با آقای صدوقی، در تبعید ایرانشهر بود که ایشان برای احوالبرسی به آنجا آمدند. در آن روزها شهربانی و ساواک شدیداً ما را زیر نظر داشت و یک بار هم رسماً تعرض کردند که چرا برای دیدن تبعیدی‌ها آمده‌اید؟ آقای راشد برای صحبتی که در مجلس چهلم شهدای تبریز کردند، به ایرانشهر تبعید شدند.

■ **از مبارزات و تظاهرات روزهای منتهی به انقلاب در شهر یزد می‌گفتید.**

بله، مبارزات شدت گرفتند و شهید بزرگوار قاطعانه در صف نخست آن ایستادند و مسجد ایشان پایگاه مبارزات شد. خاطر همست که شب هم ایستادند و وصیتنامه خود را خواندند! ما هم در صحنه در کنار ایشان، قاطعانه ایستادیم. همه تظاهرات‌ها، با نظر ایشان انجام می‌شد و

می‌شدند و در پی معاشرت با ایشان، به جلسات مذهبی و جلسات خیریه کشیده می‌شدند. در آنجا که حافظه خاری‌العاده‌ای داشتند، هر چیزی را که می‌خواندند و می‌شنیدند، با ذکر جزئیات به خاطر می‌سپردند. همان‌طور که اشاره کردم شناخت ایشان روی افراد بسیار دقیق بود و حتی شخصیت‌های رده دوم را، در سراسر ایران کاملاً می‌شناختند و با آنها رابطه دوستانه داشتند.

■ **شهید صدوقی به عنوان یکی از چهره‌های بارز مدیریتی نزد همگان شناخته شده هستند. رمز و راز این موفقیت چه بود؟**

شهید بزرگوار روی مردم نفوذ عجیبی داشتند و مردم واقعاً با جان و دل ایشان را می‌خواستند و مطیعشان بودند و هر چه که ایشان می‌گفتند می‌پذیرفتند. به قول معروف از ایشان به یک اشاره بود و از مردم به سر دویند!

■ **همین مدیریت در خشان در روزهای اوج‌گیری انقلاب هم خود را نشان داد. اینطور نیست؟**

همین‌طور است. ایشان یکی از چرم‌داران برجسته مبارزات بودند و خوشبختانه افتخار این را داشتم که در آن ایام، در خدمت ایشان باشم. ایشان همواره از ارادتمندان دوستان نزدیک حضرت امام بودند و قبل از دوران اوج‌گیری انقلاب، پشت پرده در زمینه تبلیغ مرجمیت ایشان فعالیت‌های زیادی داشتند. خود من هم خوشبختانه از شاگردان و ارادتمندان حضرت امام بودم و به شکل مخفیانه مرجمیت ایشان را تبلیغ می‌کردم.

■ **تظاهرات و راه پیمایی‌ها را به گونه‌ای مدیریت می‌کردند که کمترین تلفات و خسارات به وجود می‌آمد. همان اندکی هم که اتفاق می‌افتاد، به خاطر ناپختگی و اطاعت عده‌ای از جوانان روی داد**

یک مغازه هم باز نبود! مردم به‌قدری حرف‌شنوی داشتند که کشاورزی می‌آمد و می‌گفت: «اگر به زمین‌هایم آب ندهم، محصول صدمه می‌خورد، آیا اگر کار را تعطیل نکنم حرام است؟» و من توضیح می‌دادم منظور آقا کسبه شهر است. مردم اعتقاد عجیبی به ایشان داشتند.

■ **پس از پیروزی انقلاب از جمله چهره‌هایی که از ابتدای امر برخورد قاطعی با گروه‌ها داشتند، شهید آیت‌الله صدوقی بود. آیا شناخت ایشان از این نخله‌ها، به پیش از انقلاب بازمی‌گشت؟**

قاعدتاً همین‌طور است، مخصوصاً منافقین بسیار اسباب دردسر و نگرانی بودند و ما از همان ابتدا، با آنها برخورد قاطعانه کردیم. همان اوایل به تالار شهر رفتم که آنجا را اشغال کرده بودند و به آنها گفتیم تأییدیه بیاورید تا اجازه بدهیم بمانید. گفتند: ما در تمام ایران ستاد و مقر داریم. گفتیم: «تمام ایران به خودشان مربوط است، یزد حسابش از همه جا جداست، بروید از امام یا آیت‌الله قاطعی تأییدیه بیاورید.» در آن صورت نه‌تنها محل را به شما می‌دهیم، که خودمان هم کمکمان می‌کنیم! داد و فریاد راه انداختند که اعتنا نکردیم و در مفرشان را بستیم. بعد به مسجد آمدند که مردم حساسی توی رویشان در آمدند. بعد رفتند و مدار رضایی‌ها را آوردند، ولی آیت‌الله صدوقی تسلیم نشدند. ایشان ماهیت منافقین را خیلی خوب می‌شناختند و در دوره‌ای که دیگران با احتیاط بسا آنها برخورد می‌کردند، حساس راهشان داد! ایشان در همان روزهای نخست، به برخوردی را کردند که دیگران پس از دو سال و دادن خسارات‌ها و تاوان‌های سنگین انجام دادند.

■ **در برابر دولت موقت و بنی‌صدر هم برخورد قاطعی داشتند. این رویارویی در همین بستر انجام شد؟**

بله و آن هم در برهه‌ای که کسی جرئت نمی‌کرد از آنها کوچک‌ترین انتقادی کند. ایشان در پاریس با بنی‌صدر ملاقات داشتند و ابدأ از خوششان نیامده بود، چون واقعاً آدم‌شناس بودند. در مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی بر سر اصل ولایت فقیه، حساسی از بنی‌صدر رنجیده خاطر شدند. در انتخابات ریاست جمهوری هم به دکتر حبیبی رأی دادند. یادم هست صبح روز بعد از اعلام ریاست جمهوری بنی‌صدر، به

از همایش‌های انقلاب در یزد، شهید آیت‌الله صدوقی و حجت‌الاسلام مناقب در صف نخست یکی



■ **همه تظاهرات‌ها، با نظر ایشان انجام می‌شد و خودشان هم شرکت می‌کردند. گاهی احساس می‌کردم ایشان خسته شده‌اند و با التماس ایشان را سوار ماشین می‌کردم و عده‌ای جوان را به همراه خودشان می‌بردند و به یک مکان می‌بردند و به تبریک بگویند!» تا این حرف را زد،م، ایشان مثل اسپند روی آتش پریدند و با عصبانیت گفتند: «من تلگراف بزنم؟ من؟» گفت: «حاج آقا! گفتم اگر صلاح هست از فرمودند: خیر، اصلاً صلاح نیست.» پس از اینکه امام حکم او را تنفیذ فرمودند و بعضی از مراجع تلگراف زدند، ایشان هم تلگراف زدند، اما اشاره کردند چون امام تو را تأیید کرده‌اند، تلگراف زدیم!**

بعد هم که بنای مخالفت با بنی‌صدر را نهادند و چند باری هم نزد امام رفتند و پافشاری کردند که بنی‌صدر دارد در جبهه‌ها کار شکنی می‌کند… چون کسی نبود که عده‌ای پاسدار نزد ایشان نیابند و از بنی‌صدر شکایت نکنند. همان‌طور که عرض کردم، ایشان خیلی آدم‌شناس بود.

■ **با عنایت به اینکه در آن روز، خود شما سخنران پیش از خطبه نماز جمعه یزد بودید؟**

بله، آن روز قبل از ایشان، برای مردم سخنرانی و در طی آن از خط مشی دولت انتقاد کردم. بعد ایشان نماز جمعه و خطبه را خواندند. همه ما روی زمین نشستست بودیم. ایشان از مقابل صف رد شدند و چند لحظه بعد صدای انفجار به گوش ما رسید! مدتی بود که مسئول امنیت خانه ایشان، اجازه نمی‌داد برای اقامه نماز به مسجد بروند و بنده یا بسایر دوستان اقامه نماز را به عهده داشتیم، اما خود ایشان پس از مدتی گفتند: «دوست ندارم در خانه حبس شوم و خواهم آمد، حتی اگر کشته شوم.» ایشان جمله معروفی داشتند و در پاسخ به کسانی که احتمال شهادتشان را می‌دادند، می‌گفتند: «مرغابی را از آب می‌ترسانید؟ مرا از مرگ می‌ترسانید؟» ایشان می‌گفتند باید نماز جمعه برگزار شود، حتی اگر ۵۰ نفر، از جمله خود ایشان کشته شوند!